ومن يتوكل على الله فهو حسبه

الحمد لله الذی امرنا بالصلوة والسلام علی سیدنا و حبیبه محمد الهادی و شیّد لنا ابوابها طبع المختصر الذی هو احسن المتون بیانا واوضحها تبیانا المسمی

بالزادی

المزین بالتصحیح والحواشی تقوم من جد فی تحصیل العلوم ابن نور ربه المتعالی لا زالت افاداته ذاهبة بتوفیق ربه الی غیر النهایه

در مطبع مصطفائی محمد حسین خان طبع شد لاهور

بسم الله الرحمن الرحیم

عه پایان کار و فرزند و المراد منها عاقبة الطاعات والعبادات والریاضات من الجنة العلیا والمنازل العلیا ۱۲

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی
رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین
که جمله افعال متصرفه واسمای متمکنه بر چهار نوع است صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف اما
صحیح آن باشد که هیچ حرف اصلی او همزه وحرف علت نباشد وعین ولام او از
یک جنس نباشد چون قتل وضرب ومهموز آن باشد که یکحرف اصلی او همزه
بود چون امر وسئل وقرء ومعتل آن باشد که یکحرف اصلی او حرف علت
باشد چون وعد وقال ورمی وحرف علت سه است واو والف ویا
که مجموع وی وای باشد والف همیشه ساکن باشد بی ضغطه چون ما

اما ولا و هرچه متحرک باشد به صورت الف یا ساکن منضغطه باشد آنرا همزه گویند چون رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ماقبل الف همیشه مفتوح باشد اگر حرکت ماقبل مخالف گردد آن الف را بدل کنند بحرفیکه موافق حرکت ماقبل اوست چون قُوتِلَ وَبُويِعَ وَاسْتُبْقِيَ و مضاعف آن باشد که یک حرف اصلی وی مکرر باشد نحو مَدَّ وَفَرَّ وَسَبَّ وَحَبَّ و صرف صحیح اینجا فروگذاشته شد بنا برآنکه در میزان تقدم افتاده است اما صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا که ذکر کرده شود قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا بود که اورا بالف بدل کنند چون یَامَنُ قانون هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح ماقبل او مضموم یا واو مده باشد روا بود که اورا بواو بدل کنند چون یُومِنُ وَمَقْرُوَّةٌ وَیُوَاخِذُ قانون هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح ماقبل او مکسور یا یا مده زائده روا بود که اورا بیا بدل کنند چون مِیمَن وَمِیسَر وَخَطِیَّةٌ قانون همزه که ساکن باشد ماقبل او همزه دیگر متحرک همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت که موافق حرکت ماقبل است چنانچه اٰمَنَ وَاُوْجِبَ وَاِیْسَرَ قانون هر همزه که متحرک باشد ماقبل او حرف صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَلُ وَقَدَ فَلَحَ و لزوم این اعلال درباب یرَی ثابت است

و هر جا که دو همزه متحرک در یک جا آیند که یکی از ایشان مکسور باشد
دوم را بیا بدل کنند چون ائمة و جاءٍ علی احد القولین و الا دوم را بواو بدل کنند
چون اُوَادِمُ و اُوَیْدِمُ لان الاعلال جایز فی نحو ائمة و لازم فی غیره و اما
اعلال کُلْ و خُذْ لزوماً و اعلال مُرْ جوازاً شاذ است فصل المعتل بدانکه معتل بر دو نوع
است معتل بیکحرف و معتل بدو حرف اما معتل بیکحرف بر سه نوع است معتل فا و آنرا مثال نیز
گویند و معتل عین آنرا اجوف و ذو ثلثه نیز گویند و معتل لام و آنرا ناقص و ذو اربعه نیز
خوانند و معتل بدو حرف بر دو قسمست یکی آنکه دو حرف علت در یکجا آیند چون
نَوَی و حَیِیَ و آنرا لفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند چون وَقَی
و وَحَی و آنرا لفیف مفروق گویند و اما اجتماع سه حرف علت اصلی در یک کلمه چنانچه
یَیَیْتُ یَاءً و وَوَّیْتُ واواً قلیل است صرف مثال واوی وَعَدَ یَعِدُ
وَعْداً و عِدَةً و مِیعَاداً فهو واعِدٌ و وُعِدَ یُوعَدُ وَعْداً و عِدَةً
فذاک موعودٌ الامر منه عِدْ و النهی عنه لا تَعِدْ صرف مثال با صرف صحیح برابر است
مگر چند جائی که ذکر شود اول آنکه هر واوی که میان یا و کسره لازمی
باشد و حرکت یا مخالف او باشد آن واو را بیفکنند چنانچه یَعِدُ که در اصل
یَوْعِدُ بوده است واو را بیفکندند یَعِدُ شد و در یَوْجَلُ او نیفتاد زیرا که واو میان

یا و کسره لازمی نیست اما یَهَبُ که در اصل یَوْهِبُ بوده است واو ساقط شد و یَهَبُ
بعده عین فعل را از کسره نقل کردند بفتح بردند برای رعایت حرف حلق یَهَبُ شد و در
بر اصل داشتند تا دلیل باشد بر اصل باب اما یَذَرُ محمول است بر یَدَعُ و در یَعِدُ
یَعِدْنَ و زیرا که حرکت یا موافق واو نیست و چون واو از یَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ و اَعِدُ نَعِدُ
نیز افتاد تا حکم باب مختلف نشود قانون دیگر هر واوی که بجای فا کلمه در مصدر
بر وزن فِعْل افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد که آن واو را حذف کنند و
عوض او تا در آخر در آرند چون عِدَةٌ و سِعَةٌ اما وُجْهَةٌ قلیل است قانون
هر واوی که ساکن مظهر باشد و ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کنند چنانچه میعاد
و میزان و در اِجْلِوّاذ بسلامت ماند زیرا که مدغم است مظهر نیست قانون هر یایی
که ساکن باشد و ما قبل او مضموم آن یا را بواو بدل کنند چنانچه اَیْقَنَ یُوْقِنُ ایقانا
فهو مُوْقِنٌ الامر منه اَیْقِنْ والنهی عنه لا تُوْقِنْ قانون دیگر هر واوی
که مضموم بجای فا کلمه باشد بعده واوی دیگر متحرک نباشد روا بود که آن را بهمزه
بدل کنند چون اُقِّتَتْ و وُقِّتَتْ او برا فوق ری اما در مکسور چنانچه وِسادة
اختلاف است بعضی گفته اند روا باشد و بعضی گفته اند روا نیست اما در مفتوح روا نیست
بالاتفاق و اما اَحَدٌ و اَنَاةٌ شاذ است و اما اگر دو واو متحرک در یک کلمه بهم آیند

واجب است که واو اول را بهمزه بدل کنند اگرچه مفتوح بود چنانچه اواصل که جمع واصلة است و اُوَیعِد که تصغیر واعد است **قانون** دیگر هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا کلمه افتد و آن واو و یا بدل از همزه نباشد آن را بتا بدل کنند بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَلَ یَتَّقِلُ اِتِّقَادًا فهو مُتَّقِل وکذلک حکم اليا نحو اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا و در اِیتَمَرَ و اِیتَکَلَ یا بدل نکردند زیرا که یا بدل است از همزه و اِتَّخَذَ شاذ است **صرف اجوف** قَالَ یَقُولُ قَوْلًا فهو قَائِلٌ وقِیلَ یُقَالُ قَوْلًا فذاک مَقُولٌ الامر منه قُلْ والنهی عنه لا تَقُلْ صرف ماضی قَالَ قَالَا قَالُوا مجهول قِیلَ قِیلَا قِیلُوا الخ مستقبل معروف یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ الخ حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِی الخ اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ الظرف منه مَقَالٌ والآلة منه مِقْوَلٌ ومِقْوَلَةٌ ومِقْوَالٌ قَالَ در اصل قَوَلَ بوده است واو الف گشت قال شد **قانون** هر واو و یا که متحرک باشد بحرکة لازمی و بعد الف تثنیه و الف ضمیر و حرف ساکن که لازم بود تحقق او و سکون او نباشد و ما قبل او از کلمه او مفتوح باشد آن واو و یا معمول هر واو و یا صحیح ضروری نباشد و مصدر بر وزن فَعَلَی و فَعَلَان نباشد و لام کلمه او را تغیر نیفتاده باشد آن را باالف بدل کنند

چنانچه قَالَ وَبَاعَ وَبَابٌ وَنَابٌ وعَصَی وَرَحَی و در جَبَلَ ولَوِ اسْتَطَعْنا
بسلامت ماند زیرانچه حرکت واو یا عارضی است لازمی و در لیقولن یا الف نگشت زیرانچه
ماقبل او از کلمهٔ او مفتوح نیست و در عَصَوَانِ و رَحَیَانِ اعلال نکردند زیرانچه بعد
از ایشان الف تثنیه است و در دَعَوَا ویدعیانِ و اخشیا اعلال نکردند زیرا
بعد از ایشان الف ضمیر است امّا اِخشَیَنَّ محمول است بر اِخشیا لِمُشابهته
بینهما وهی وجوب الفتح قبل ما لحقهما و در سَوَادٌ و بَیَاضٌ سلامت ماند
زیرانچه بعد از ایشان حرف ساکن است که لازم الوقوع است بخلاف دعت و رمت
زیرانچه تحقق لازمی نیست بهر فصل او جایز است و در عَوِرَ وحَوِدَ و عَیِنَ واجتَوَرَ
اعلال نکردند زیرانچه محمول اند بر اِعوَرَّ واحوَدَّ واعیَنَّ وتجاوروا لاتحاد المعنی و در
حَیَوَانٌ و مَوَتَانٌ سلامت ماند زیرانچه مصدر بر وزن فَعَلَان است و در حَیَدَی
سلامت ماند زیرانچه مصدر بر وزن فَعَلی است و در قَوِیَ و طَوِیَ سلامت ماند زیرانچه
لام کلمهٔ اورا اعلال شده است امّا تصحیح قَوَدٌ و حَوَکَةٌ شاذ است چنانچه اعلال
طَائِیٌ لزوماً و یاجَلُ جوازاً شاذ است قُلْنَ که در اصل قُوْلْنَ بوده است نقل کرده
از قَوَلْنَ بقُوْلْنَ آوردند واو حرف علت ضعیف بود ضمه بر واو دشوار داشتند
نقل کرده بما قبل واو دادند واو را بیفگندند قُلْنَ شد سوال چرا نقل کردند از قُوْلْنَ

وبقولن آوردند جواب بحثیکه بر اصل خود باندی واو الف گشتی وبیفتادی
ولین نبودی بر حذف واو و کذلک یَبِعْنَ که در اصل یَبْیِعْنَ بوده نقل کردند
ازیَبْیِعْنَ یَبِعْنَ آوردند حرکه یا نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند یَبِعْنَ شد و تقول واو یا الف کنند
وبیفتادند و ما قبل حرف علّه در قُلْنَ مضموم کردند و در بِعْنَ مکسور قانون
دیگر هر واوی و یایی که در ماضی ثلاثی مجرّد الف گردد و بیفتد
حرکه ما قبل اورا موافق او گردانند امّا در خِفْنَ حرکت واو بما قبل دادند و واو را
الف نکردند بر خلاف قیاس سؤال واو و یا را چرا میفکنند جواب از برای
آنکه هر جاکه دو ساکن بهم آیند بر غیر حدّه خود واول ایشان مدّه بود نخستین را
بیفکنند چنانچه قُلْنَ و یَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ و قُلْ و بِعْ و بِعْنَ و یَبِعْنَ و لَمْ
یَبِعْ و دَعَتْ و رَمَتْ و بعضی گفته اند اگر دو حرف علّه ساکن بهم آیند علی
نحو مَا ذَكَرْنَا اول اصلی دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرا که
زائده علامت والعلامة لا تحذف و بعضی گفته اند دوم را حذف باید
کرد لانّ الزائدة احقّ بالحذف فعلی هذا المحذوف من نحو مقول و
مفعول علی الاوّل عین الکلمة و بدان که حرکت عارضی حکم

سکون است و حرکت عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده باشد
بنابر ضرورت متحرک کرده باشند و لهذا نقول قُلِ الحَقَّ وَبِعِ الثَّوْبَ
وَدَعَتَا بخلاف لَمْ يَقُولَا لِاَنَّ الجَزْمَ وَاقِعٌ عَلَى النُّونِ دُونَ اللَّامِ و
كَذٰلِكَ قُولَا لِاَنَّ البِنَاءَ يَتْبَعُ اِعْرَابَ المُسْتَقْبَلِ اَمَّا قُولَنَّ مَحْمُولٌ
عَلٰى قُولَا لِمَا تَقَدَّمَ و در دَعَوُا اللهَ و قُلِ الحَقَّ حذف نکردند اخر کلمه را
حرکت دادند زیرا که اول ایشان مده نیست و سیاتی حکمه ان شاء الله تعالی
قِيلَ در اصل قُوِلَ بود حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند پس واو ساکن ماقبل
او مکسور آن واو را بیا ابدال کردند قِيلَ شد قانون هر واو و یائی که مضموم یا مکسور
در فعل متصرف و یا متعلق نه متوسط بود و یا در حکم توسط و در اصل سلامت نمانده باشد
و ماقبل او مفتوح باشد حرکت او نقل کرده بماقبل دهند چون قِيلَ و بِيعَ و يَقُولُ
و يَبِيعُ و تَعِزِينَ و تَمُونَ و مَقُولٌ و مَقِيلٌ و در ادور و اعين
اعلال نکردند زیرا که نه فعل است و نه متعلق بدو و در سِيرَ و تَهَامِي و يَدْعُو
حرکت واو و یا بماقبل ندادند زیرا که در طرف است و در جَهْوَر و يُحَيِّي و
و مُحَيِّي و يَسْتَحْيِي حرکت واو و یا بماقبل ندادند زیرا که در اصل سلامت نمانده است
و در قَوِيَ حرکت واو را بماقبل ندادند زیرا که ماقبل او مفتوح است الا انکه

و در ماضی مجهول اگر حرف علّه مکسور و ما قبل او مضموم بود نقل حرکت لازم نیست
بلکه حذف حرکت و اشمام نیز روا است تقول فی قِیلَ قِیلَ و قُولَ و بِیعَ و بُیعَ و بُوعَ
و در غیر او لازم است چنانچه یقال در اصل یُقْوَلُ بوده است حرکت واو را نقل کرده بما قبل
دادند و واو را بالف بدل کردند یُقال شد قانون هر واو و یائی که مفتوح باشد
و در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بین الساکنین لزوماً تحقیقاً و تقدیراً
نیفتاده باشد و لام کلمه را اعلال نشده باشد و در اصل لسبلا نمانده باشد و کلمه اسم بر وزن
افعل نباشد و ما قبل او حرف ساکن مظهر قابل حرکت بود حرکت او را بما قبل او دهند
و واو یا را الف گردانند چون یُقال و یُباع و اعان و استعان و مُعان و
مُستعان و اما در ما اقوله تعلیل نکردند زیرا که فعل تعجب است و در حلوه
و حِلیه اعلال نکردند زیرا که بجائی عین کلمه نیفتاده اند و در احوال و اقوال
و تقوال و مقوال اعلال نکردند زیرا که بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتاده است و در
مقول اعلال کردند زیرا که در اصل مقوال بوده است اما یقلن و لم یقل اعلال
زیرا که سکون لام عارضی است و لا عبرة به و اما در اغاثه و استغاثه اعلال
کردند برای موافقت فعل اگرچه مانع قائم بود و در اسود و ابیض لسبلا ماند
زیرا که اسم بر وزن افعل اند و در احیی و استحیی و اسهوی لسبلا مانده

زیرانچه لام کلمهٔ ایشان را اعلال شده است و در اجلوذ بسلامت ماند زیرانچه ماقبل او

ساکن مدغم است مظهر نیست و در قاول وتقاول اعلال نکردند زیرانچه ماقبل او

قابل حرکت نیست و در اعوِد واستعوِد بسلامت ماند زیرانچه در اصل بسلامت مانده

است فلذلك تقول اعار علی قول من یقول عار واعوِد علی قول من

عوِد قائل در اصل قاول بوده است واو را بهمزه بدل کردند قائل شد قانون

هر واوی و یائی که بعد از الف اسم فاعل افتد و در اصل بسلامت نمانده باشد آن را بهمزه بدل

کنند چنانچه قائل و بائع و در مقاول و مبایع بسلامت ماند زیرانچه در اصل بسلامت

مانده است فکذالك تقول عائر وعاوِر علی اختلاف القولین و کذلك

هر واوی و یائی که بعد از الف مفاعل افتد و قبل او نیز حرف علت بود و بعده حرف ساکن نباشد

آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اوائل وبوائع و در معایش ومعاون

بسلامت ماند زیرانچه پیش از الف حرف علت نیست بدان که تقدم حرف علت شرط در اعلال

حرف اصلی است اما در زائده شرط نه ولذالك تقول اساوِد فی جمع اسوَد

وصحائف وعجائز فی جمع صحیفة وعجوزة و در طواویس بسلامت ماند زیرانچه

بعد او حرف ساکن است الیائی منه باع یبیع بیعًا فهو بائع و بیع بیاع بیعًا

فذاك مبیع الامر منه بِع والنهی عنه لا تبع مبیع در اصل مبیوع بود حرکت

۱۲

یا نقل کرده با قبل واوند کما تقدم بعده ما قبل یا را بکسره بدل کردند برای سلامتی یا رو
کذلک هر یائی که ساکن باشد و بجای عین کلمه افتد ما قبل او مضموم باشد ضمه آن را
بکسره بدل کنند برای محافظت یا چنانچه بیض و قسمة ضیزی اما در باب
طوبی ضمه را بکسره بدل نکردند للفرق بینه و بین فعلی پس دو ساکن بهم آمدند
یا را حذف کردند پس او ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مبیع شد
و قیل دوم را حذف کردند لان الزائدة احق بالحذف اما مثل مصیوفة
و مخیوطة شاذ است و من مهموز الفاء اب یؤب اوبا فهو آئب الامر منه
اب والنهی عنه لا تاب و من معتل العین و مهموز اللام جاء یجیئ جیئا و مجیئا
فهو جاء و جیئ یجاء جیئا و مجیئا فذاک مجیئ الامر منه جئ والنهی عنه
لا تجئ جاء در اصل جایئ بود و درین دو قول است اول آنکه یا بهمزه بدل
کنند کما تقدم بعده دو همزه متحرک بهم آمدند یکی از ایشان مکسور بود دوم را
بیا بدل کردند کما تقدم پس اعلال قاض کردند جاء شد و این قول سیبویه است
دوم آنکه عین کلمه را قلب کردند بجائی لام کلمه بردند کراهة لاجتماع الهمزتین
و این قول خلیل است بعده اعلال قاض کردند جاء شد فعلی هذا نحو خطایا
کان فی الاصل خطائئ علی وزن فعائل کما هو القیاس فی

جمع فعيلة ثم قلبت الياء همزة فصار خطائئ كما تقدم فاجتمع الهمزتان
فقلبت الهمزة الثانية ياء كما تقدم فصار خطائي ثم قلبت الهمزة المكسورة ياء
مفتوحة فصار خطايي ثم قلبت الياء الثانية الفاً لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار
خطايا كما هو القياس فى نحو مطايا واين قول سيبويه است اما بر قول خليل
قلب كردند همزه را بجاى يا بردند و يا را بجاى همزه آوردند فعل به ما فعل
فى مطايا واعلال ديگر آنرا انچه ياد كرده شد بيرون آيد ابواب واوى
خاف يخاف خوفا وهاب يهاب وطال يطول همين قياس بايد كرد وكذا
ابواب شبعه چنانچه باب افعال اغاث يغيث اغاثة فهو مغيث واغيث
يغاث اغاثة فذاك مغاث الامر منه اغث والنهى عنه لا تغث اما
اخيل واغيل ومانند اين شاذ است اما اغاثة در اصل اغواثا بود حركت
واو را نقل كرده بما قبل دادند و واو را الف كردند بعد و ساكن بهم آمدند اول
حذف كردند و عوض او تا در آخرش در آوردند اغاثة شد
قانون عشر كه در مصدر ساقط شود بغير التقاء تنوين عوض آيا و در آخرش
در آورند چنانچه عدة وسعة واغاثة واستغاثة ومن باب الافتعال
اختيار يختار اختيارا فهو مختار الامر منه اختر والنهى عنه

لا تختر اسم فاعل و اسم مفعول هر دو بر یک صورت آیند الّا آن اسم الفاعل
مفتعِل بکسر العین واسم المفعول مفتعَل بفتح العین ومن باب الانفعال
اِنْقَادَ يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فهو مُنْقَادٌ الامر منه اِنْقَدْ والنهي عنه لَا تَنْقَدْ ومن باب
الاستفعال استعان يستعين استعانة فهو مستعين واستعين يستعين
استعانة فذاك مستعان الامر منه استعن والنهي عنه لا تستعن امّا
استحوذ يستحوذ شاذ است و در ابواب دیگر اجوف را اعلال نیست چنانچه
من باب تفعيل حوّل يحوّل تحويلًا فهو محوّل وحُوّل يحوّل تحويلًا
فذاك محوّل الامر منه حوّل والنهي عنه لا تحوّل ومن باب تفعّل
تحوّل يتحوّل تحوّلًا فهو متحوّل وتُحوّل يتحوّل تحوّلًا فذاك متحوّل الامر منه تحوّل
والنهي عنه لا تحوّل ومن باب مفاعلة ناول يناول مناولة فهو مناوِل
ونوول يناول مناولة فذاك مناوَل الامر منه ناوِل والنهي عنه
لا تناول ومن باب تفاعل تناول يتناول تناولًا فهو متناوِل وتنوول
يتناول تناولًا فذاك متناوَل الامر منه تناول والنهي عنه لا تتناول وعلى هذا
القياس صرف ناقص واوی دَعَا يَدْعُو دُعَاءً دَعْوَةً ودِعْوَةً و
دُعْوَةً فهو دَاعٍ ودُعِيَ يُدْعَى دُعَاءً فذاك مَدْعُوٌّ الامر منه اُدْعُ

والنهی عنه لا تدع دعاء در اصل دعاو بود واو را بهمزه بدل کردند دعاء شد
قانون هر واوی و یائی که بعد الف زائده در طرف فتد و یا در حکم طرف آنرا بهمزه
بدل کنند چنانچه دعاء وعداءة وسقاء وسقایة و در اصل دعاو وعداوة و
سقایة بسلامت ماند زیرا که نه طرفست نه در حکم طرف و در یای جمع رائیة
بسلامت ماند زیرا که ماقبل او الف مبدل است زائده نیست یدعو در اصل یدعو
بود واو را ساکن کردند یدعو شد قانون هر واوی و یائی که بر طرف باشد
مضموم یا مکسور وماقبل او نیز مضموم یا مکسور آن را ساکن کنند و حرکت او را
حذف کنند چنانچه یدعو و یرمی وداع ورام ولن یدعو و لن یرمی
و اجیبوا داعی الله ساکن نکردند زیرا که نه مضموم و نه مکسور دعی در اصل
دعو بود واو را یا کردند دعی شد قانون هر واوی که ماقبل او مکسور گردد
و در یکی ازین پنج مواضع افتد آنرا بیا بدل کنند اول آنکه هر واوی ساکن
مظهر و ماقبل مکسور بود چنانچه میزان کما مره دوم آنکه لام کلمه بود
و ماقبل او مکسور چنانچه دعی دعیت و رضی رضیت داعیة راضیة سوم
آنکه هر واوی که در مصدر بود و ماقبل او مکسور و در فعل بسلامت نمانده باشد چنانچه
قام قیاما و در قاوم و قواما بسلامت ماند زیرا که در فعل سلامت مانده است

15

چهارم آنکه در جمع باشد و در حد اول ساکن نمانده باشد چنانچه دیار و تیرة جمع دار و تاره و در طوال جمع
طویل است اما بدل نکردند زیرا نچه در واحد او ساکن نمانده است پنجم آنکه بر واوی که در جمع باشد و در واحد او ساکن بود
بعد آن واو الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حوض اما ثیرة جمع ثور شاذ است ادع در اصل
ادعو بود واو را حذف کردند ادع شد قانون بر واوی و یائیکه طرف باشد در حالت وقف
و امر حاضر ساقط شود چنانچه لم یدع و لم یرم و لم یخش و ادع و ارم و اخش صرف ماضی معلوم
دعا دعوا دعت دعتا دعون الخ دعوا در اصل دعووا بود حرکت او نقل کرده بما قبل
دادند بعده التقاء ساکنین شد میان هر دو واو واو را حذف کردند دعوا شد و او را بیا بدل نکردند زیرا که
در حکم وسط است زیرا که ضمیر مرفوع متصل در حکم جزو کلمه است آنچه مثل او باشد در حکم وسط باشد
دلیل بر آنکه ضمیر مرفوع بمنزله جزو کلمه است که چون ضمیر منصوب متصل بدو لاحق شود فصل میان
مرفوع متصل و میان عامل او درست شود چون ضربتک مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون
یدعون الخ جمع و مونث هر دو بیک طریق است الا ان الواو ضمیر فی جمع المذکر
ولام الکلمة فی المونث فوزن الاول یفعون و وزن الثانی یفعلن مجهول یدعی
یدعیان یدعون الخ یدعیان در اصل یدعوان بود واو را یا کردند یدعیان شد قانون هر واو که در کلمه ثالث
باشد چون رابع گردد فصاعدا و حرکت ما قبل او مخالف نباشد واو را بیا بدل کنند چنانچه یدعیان
و رضیان و اعلیت و اغزیت و استعلیت و معلیان و مستعلیان و در

١٧

بخوانند زیرا که ما قبل او متحرک نیست اما سقایة محمول است بر حکایة و غیر ذلک زیرا که مصدر بر وزن
ارباعی مخفف بیاء الا آنها درا جنانجه حمایة و سقایة و درایة و هدایة و ولایة و نهایة و غیر ذلک
پس آنجه بواو آید و لا بیا بدل کنند تا در صورت مختلف نباشند فهذا کما قال بعضهم فی کونه که در اصل
کانونة بود واو را بیا بدل کردند زیرا که این سین در مصدر اجوفی یائی غالب است چنانچه قیلولة و
بینونة و غیر ذلک فما جاء بالواو ابدل واو یاء مستقبل معروف با نون ثقیله یدعونّ الخ مجهول له
بهاید عونّ الخ در اصل یدعونّ یدعو بود واو کشت بعدا چون نون تاکید ثقیله پیوست متصل شد نون اعرابی
ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو و نون مدغم واو را ضمه دادند یدعونّ شد قانون هر جا دو ساکن بهم آیند
در غیر حده او شان بن واو جمع باشد و حرکت ما قبل او مخالف او کردد آن را ضمه بدهند چنانچه ادعوا الله و
ولا تخشوا الناس تدعنّ در اصل تدعوین بود واو الف کشت و یا ساقط شد تدعین شد چون نون تاکید
ثقیله پیوست متصل شد نون اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند یا و نون مدغم اول الشان بود بعوض یا را حرکت کسره
دادند کما هو الاصل فی مثله و سیأتیک ذکره انشاء الله تعالی جحد فعل مستقبل معروف
لم یدع الخ مجهول له لم یدع الخ مستقبل معروف با نفی تاکید بلن لن یدعو الخ مجهول له لن یدعی الخ
امر حاضر معلوم لیدع الخ امر حاضر معلوم ادع الخ امر متکلم لادع الخ لیدع مجهول له لیدع الخ
مجهول امر لتدع الخ امر متکلم مجهول له لادع لیدع نهی حاضر معلوم لا یدع الخ نهی حاضر
معروف و لا تدع الخ مجهول له لا یدع مجهول له لا تدع الخ نهی متکلم لا ادع لا ندع اسم

فاعل وارع الخ اسم مفعول مرعو تا آخر مدعو در اصل مدعوو بود و اورا در واو ادغام کردند مدعو شد **قانون** هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند و سیاحکه البشکه الله تعالی فی صرف للضا الیائی منه و من مهموز العین

رای یری رؤیة فهو راء و ذاک مرئی الامر منه ر والنهی لا تر مرئی در اصل مرءوی بود و اورا یا کردند یا را در یا ادغام کردند و ماقبل او مکسور کردند مرئی شد **قانون** هر جا که واو و یا بهم آیند در یک کلمه و اول ایشان ساکن بود و یکی از ایشان بدل از

جزی نباشد و آن کلمه تصغیر وزن افعل نباشد آن واو را یا کنند و یا در یا ادغام کنند و اگر ماقبل ایشان ضمه باشد آن را بکسره بدل کنند چنانچه مرئی و سید و ایام و در توسعه و دلوا

واو را یا نکردند زیرا که واو بدل از الف در اول و یا بدل است از واو در دوم و در اسیود ادغام نکردند زیرا که تصغیر اسود که بر وزن افعل است اما حیوة و ضیون شاذ است

صرف نمائی را ایراایا الخ مجهول ریئی ریئا الخ مستقبل معروف یری الخ مجهول یری الخ مستقبل معروف با نون ثقیله یرین الخ مجهول یرین الخ امر غائب معروف

لیر لیرا لیروا الخ مجهول لیر الخ امر حاضر معروف ر ریا روا الخ امر متکلم لار انر امر حاضر بنون ثقیله رین الخ نهی غائب معروف لا یر الخ و علی هذا القیاس

المجهول اسم فاعل راء الخ اسم مفعول مرئی الخ و اعلال دیگر از آنچه در تثنیه یاد کرده شد است ۱۵

بیرون آید چون تامل کرده شود انشاء الله تعالی و ابواب منشعبه را هم برین قیاس باید کرد

فمن باب الافعال أعلى يُعلي إعلاءً فهو مُعلٍ الامر منه أعلِ والنهي عنه لا تُعلِ

ومهموز الفاء والناقص آلى يُؤلي إيلاءً فهو مُؤلٍ وأولى يُولي إيلاءً فذاك

مُولى الامر منه آلِ والنهي عنه لا تُؤلِ ومن مهموز العين انتأى ينتئي انتئاءً فهو منتئٍ كذلك

أرأى يُري إراءةً فهو مُرٍ وأُرِيَ يُرى إراءةً فذاك مُرى الامر منه

أرِ والنهي عنه لا تُرِ على نقل حركة الهمزة التي تقابل العين الى ما قبلها

وحذفت الهمزة ومن باب التفعيل نجّى ينجّي تنجيةً الخ ومصدر این باب از ناقص

ومهموز اللام بر وزن تفعلة می آید چنانچه تنجیة وتبرئة وتسمیة ومن باب المفاعلة

ناجى يناجي مناجاةً الخ ومن باب الافتعال اعترى يعتري اعتراءً الخ ومن

باب الانفعال انقضى ينقضي انقضاءً الخ ومن باب التفعّل تبنّى يتبنّى تبنّياً

الى آخره تبنّياً در اصل تبنّیُو بود واو را بیا بدل کردند وضمه ما قبل را بکسره بدل کردند

تبنّیی شد قانون هر واوی که در اسم متمکن بطرف افتد وما قبل او مضموم باشد آن واو را بیا بدل کنند

بعده ضمه ما قبل او بکسره بدل کنند زیرا که هر یا که در طرف باشد وما قبل او مضموم آن ضمه را بکسره

بدل کنند چنانچه تنشّؤ وتجرّی تبنّیی شد بعد اعلال قاض گردند تبنٍّ شد ومثله قلنسی

جمع قلنسوة واصل جمع او قلنسو بود در قلنسوة بسلامت ماند زیرا که در طرف نیست و در جمع بسلامت نماند

١٩

زیرا که اسم متمکن نیست و هرگاه که بتوسط حرف زاید میان ضمه و دو واو جمع باشد مانع اعلال نیست و وجدان

مانع اعلال آن تقول دُلیّ و عُصیّ فی جمع دلو و عصا بالاعلال و تقول عُتُوّ عتوّ

بالتصحیح و روا باشد که فا کلمه را اتباع عین کلمه کنی فتقول عِصیّ و دِلیّ اما جِثیّ جمع جاثی

است اما زیرا که فا و زایده نیست عین کلمه است و من باب الافعلال ارعوی یرعوی

ارعواءً فهو مرعوٍ اصل ارعوی در اصل ارعوو بود واو دوم را الف کردند و ادغام نکردند لان

الابدال مقدم علی الادغام فلذلک تقول قوی یقوی دون قوّ یقوّ و بیان آن در دو قانون

و بمثل باب الاستفعال استدعی یستدعی استدعاءً الخ و علی هذا القیاس صرف

اللفیف المفروق فا مفعل او را باعمل فا قیاس باید کرد و لام مفعل او را باعمل لام قیاس باید کرد

وقی یقی وقایةً الخ اما در لفیف مقرون لام کلمه او را باعمل لام قیاس باید کرد و عین کلمه او

اعلال نباید کرد و احترازاً عن توالی الاعلالین الا فی نحو طیّ و لیّ مما اجتمع فیه الواو

والیاء تقدم احدهما بالسکون کما تقدم تقول حیی یحیی حیوانا و طوی یطوی طیّاً

فبقی العین سالما و اعل اللام کما تری اما آیة و رایة شاذ بسطر الضابطه مدّ مدّ

مدّ در اصل مدد بود دال اول را ساکن کردند و در دال دوم ادغام کردند مدّ شد قانون هرجا که دو حرف

متحرک از یکجنس بهم آیند بسبیل لزوم یا از دو مخرج متقارب باشند و یا اول ایشان ساکن بود دوم

متحرک و یکی از ایشان زایده برای الحاق نباشد و ماقبل ایشان حرف مده غیر نباشد و یکی ایشان مبدل

نباشند و کلمه را ازاشتباه ایمن باشد آنگاه اول را در دوم ادغام باید چنانچه ذبّ وربّ
وسبّ و لَمِثْتُ وعَبِدْتُ ومَدَدَ وسَبَبَ ادغام نکردند زیراکه کلمهٔ ایشان از اشتباه
ایمن نیست ودر قووِلَ ادغام نکردند زیراکه اول ایشان مبدل ودر مَدَدْنَ وقررن
ادغام نکردند زیراکه حرف دوم متحرک نیست ودر قعدد ومثملل ادغام نکردند زیراکه
دوم حرف زایده است برای الحاق ودر جلبب ادغام نکردند زیراکه ماقبل ایشان حرف مدغمست
ودر تنزّل ادغام نکردند زیراکه اجتماع این دو حرف بسبیل لزوم نیست ودر مانند
حیی مما کان احدهما مبدلا وهما متحرکان جاز الادغام والاظهار ونحو لا
نحو محیی مما کان اوّلهما ساکنا وجب الادغام بدانکه هرجاکه دو حرف از یک جنس بهم آیند
در ایشان یکی از سه طریق تخفیف کنند یا ادغام چنانچه گفته شد یا حذف واین هر دو نوع سماعی
چنانچه ظلت که در اصل ظللت بود وقیاسی چنانچه در تنزل که در اصل تتنزل و یا ابدال
واین نیز دو نوعست سماعی چنانچه تقضّی البازی که در اصل تقضّض بود وقیاسی چنانچه در
اُمّلیتُ که در اصل امللت بود ودیماس که در اصل دمّاس بود ودیوان که در اصل دوّان بود ودر مانند
ادغام نکردند لان الابدال مقدّم علی الادغام ویمدّ که در اصل یمدد بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند
ابدل اول را در دال دوم ادغام کردند یمدّ شد قانون هرجاکه دو حرف از یکجنس بهم آیند وماقبل ایشان
حرف ساکن بود حرکت حرف اول نقل کرده بماقبل بدهند وادغام کنند چنانچه یمدّ ویطلّ که در اصل یمدد ویطلل بود حرکت

حرف اول را بما قبل او دهند و عین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند مُدّ و ظلّ شد پس مد اصل اُمدُد بود
حرکت دال اول را بما قبل دادند همزه را حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها و لام کلمه او را
نیز حرکه ضمه داده شد چنانچه آمد ادغام بدشد قانون هر جا که دو حرف ساکن بهم آیند بغیر حد
خود و اول ایشان مدّه نباشد آخر حرف را حرکه باید داد والاصل فیه الکسر وغیره بعارض
کالضم فی واو الجمع نحو یعرفونّ والفتح فی الکسر وجاء الاوجه الثلثة فی نحو مدّ الکسرة
لانها الاصل والفتح لخفتها والضم للاتباع الا انه قیه ضمیر الغائب والغائبة ففی
الضم الاول نحو مدّه والفتح الثانی نحو مدّها علی الاکثر لیس هذا الا علی وجه
واحد وجاء مدّه بالکسر علی القلیل بدانکه احکام ادغام بسیار است اگر مفصل ذکر کرده
شود این مختصر احتمال نتواند کرد بنابران فروگذاشته شد ثم اعلم ارشدک الله تعالی ان باب
الافتعال مختص باحکام لا تطوی تحت ما ذکرناه والحری ان نبینها مستقلة
فافردناها بالذکر بدان اسعدک الله تعالی که هرگاه چون بجای فاء کلمه در باب افتعال یکی
از حروف مطبقه آید وهی الصاد والضاد والطاء والظاء تاء را بطاء بدل کنند لکن مع
الطاء الادغام لا غیر نحو اطّلب ومع الظاء الادغام بقلب احدیهما الی الاخر والابانة
نحو اظّلم واطّلم واظطلم ومع الصاد الابانة والادغام بقلبها صادا لا غیر نحو
اصطبر واصّبر وکذلک مع الضاد نحو اضطرب واضّرب وقد حکی

۲۲

اِظَّهَرَ فَاصْطَبَحَ و چون بجای فا کلمه در باب افتعال دال و ذال و زا باشد روا بود که تا را بدال بدل باید کرد و لکن مع الدال الادغام نحو ادّعی اصله اِدْتَعی و مع الذال الا بانه و لا بقلب احدهما الی الآخر نحو اِذْدَكَرَ و اِذَّكَرَ و كذلك مع الزا الا بانه الادغام بقلب الدال زا نحو اِزْدَانَ و اِزَّانَ و لكن لا يجوز فيه اِدَّانَ و چون ثا باشد ادغام باید کرد بقلب احدهما الی الآخر نحو اِثَّارَ و اِتَّارَ و لا یجوز الاظهار و چون سین باشد اظهار و ادغام بقلب الثانیة الی الاولی روا بود نحو اِسْتَمَعَ و اِسَّمَعَ و لا یجوز اِتَّمَعَ بقلب السین تاءً و چون بجای عین کلمه در باب افتعال تا و ثا باشد اظهار و ادغام روا بود و چون در فعل ماضی عند الادغام فتح و کسر فا روا بود چون اِقْتَتَلُوا قَتَّلُوا و قِتِّلُوا و اِخْتَصَمُوا و خَصَّمُوا و خِصِّمُوا همچنین در فعل مستقبل الا انه یجوز السکون ایضا فی المستقبل نحو یَخْصِّمُونَ و در اسم فاعل و اسم مفعول مضموم کنند للاتباع چنانچه مُقُتِّلُونَ و در باب تفعّل و تفاعل چون بجای فا کلمه طا باشد یا زا روا بود که تا را ساکن کنند و لیکن ادغام کنند و الف در وصل اول آورند چنانچه اِطَّهَّرَ و اِثَّاقَلَ

الحمد لله که کتاب زراری به تصحیح مقابله صاحب فرمایش مولوی محمد قمر الدین صاحب بکمال صحت و محشی در مطبع مصطفائی دهلی باهتمام ناکاره جهان محمد حسین خان بتاریخ یازدهم ماه شوال المبارک سنه ۱۲۷۱ هجری نبوی کسوت طبع پوشیده مقبول خاص و عام گردید فقط

و ذی ... منعکس شده که ذی ... الرضی و غیرهما ۱۲ کذا فی حاشیة علامه محمد ... و لکاتبه محمد ابراهیم

حاشیه متعلق صفحه

... باکر حرفی موجود بگردد پس شود که سبب زوال وصلی از ارتکاب غنیمین ... محذور نیست چنانچه در مقول که در اصل مقوول بود ضمه و او را

خاتمة الطبع بعونه تعالی عز اسمه و بفضل علی رسوله محمد و اله و اصحابه اجمعین که درین اوان صحت اقتران کتاب فیض انتساب قلیل الحجم کثیر المطالب المزین بتصحیح و التحشی موسوم بزرادی از کوشش و سعی مولوی غلام احمد صاحب محشی طبع یافته مطبوع خاص و عوام گردید فقط